



دو نگاه

شاید بشود گفت در یک دوره‌ای غربی‌ها خیلی به نظریه‌ی اجتماعی اتکا داشتند؛ اما در دوره اخیر این اتکاء و ارتباطشان کمتر شده است.

بازخواستی نحوه‌ی آشنایی ما با علوم اجتماعی

تأمل در تعلم ما

درگفت وگویی با دکتر حسین کچویان

ضمن عرض سلام و قدردانی از وقتی که در اختیار نشریه‌ی «سوره اندیشه» گذاشتید؛ به عنوان اولین سؤال، از کاربرد و کارکرد نظریه‌ی اجتماعی شروع کنیم و اینکه نظریه‌ی اجتماعی در مقام تأثیرگذاری و کاربرد، دارای کاربردی خاص است یا کاربردهای متفاوتی برای آن می‌توان متصور بود؟

بسته به آدم‌ها، شرایط تاریخی مختلف، مکاتب و دیدگاه‌های متنوعی که وجود دارد، ممکن است که کاربردهای متفاوتی به شکل تئوریک و واقعی برای نظریه‌ی اجتماعی متصور باشیم یا دیده باشیم. به طور مثال این امر در دوران قبل یا بعد از مدرنیته در غرب، یا دوران معاصر در جامعه‌ی ایران یا ماقبل دوران معاصر (قبل از مشروطه)، نزد اثبات‌گراها، مارکسیست‌ها یا مکتب انتقادی فرقی می‌کند و چون تمدن‌ها و جوامع مختلف، ساختار و نظم واحدی ندارند، نمی‌توان گفت که نظریه‌ی اجتماعی همه‌جا یک کاربرد یا کارکرد خاص دارد.

می‌توان به لحاظ تاریخی برای این ادعاهای آورده؟

بله، زمانی در تاریخ، سحر و جادو، کاری را انجام می‌داد که در دوره‌ی مدرن نظریه‌ی اجتماعی انجام می‌دهد. وقتی پادشاهی می‌خواست به جنگ برود، روابط سیاسی برقرار کند یا اقدامی دیگر انجام دهد، به یک کاهن یا یک عالم دینی یا یک ساحری مراجعه می‌کرده است برای

دکتر حسین کچویان را شاید بیش تر از هر چیز دیگری با آثارش بتوان معرفی کرد: نقد نظریه‌ی پاپان ایدئولوژی، میشل فوکو و دیرینه‌شناسی دانش، کندو کاو در ماهیت معمایی ایران، جهانی شدن و حتی ترجمه‌هایی چون علم و جامعه‌شناسی معرفت، روشن‌فکران و شکست پیامبری. اما این همه، معرف مدیر گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران نیست. وی که دانش‌آموخته‌ی دانشگاه تهران، تربیت مدرس و منچستر انگلیس است، مدت زمانی را نیز از محضر دکتر «حائری یزدی» و «آیت‌الله جوادی آملی» بهره برده است. عضو شورای عالی انقلاب فرهنگی، این روزها به سبب بحث‌هایی که در حوزه‌ی فلسفه‌ی علوم اجتماعی مطرح می‌کند، توجه بسیاری را به خود جلب کرده است. عصر یک روز چهارشنبه در اتاق مدیر گروه جامعه‌شناسی واقع در طبقه‌ی پنجم دانشکده‌ی علوم اجتماعی دانشگاه تهران پای صحبت‌های ایشان نشستیم تا از علوم اجتماعی و وضعیت تاریخی آن در جامعه‌ی ایرانی بگویند.



اینکه پیش‌گویی بکند که آیا اکنون زمان مناسبی برای جنگیدن است یا خیر؟ اگر بروم شکست می‌خورم یا پیروز می‌شوم؟ و یا اینکه چه موقع بروم؟ و از این طریق پاسخش را می‌گرفت. ولی در دوره‌ی مدرن، اداره‌ی جوامع مدرن توسط آمریکا و اروپا و کلاً غرب، به یک معنا تحت تأثیر نظریه‌ی اجتماعی بوده است. البته همیشه هم به یک صورت نبوده است. مثلاً شما مورد مارکسیست‌ها را نگاه کنید در مقام عمل بگویم، از لحاظ تئوریک نمی‌گویم در مقام عمل نزد مارکسیست‌ها و مائوئیست‌ها در چین، شوروی یا هر جای دیگری که بودند، یک شکلی از کاربرد نظریه‌ی اجتماعی وجود داشته است. در حالیکه در غرب یعنی غرب لیبرال این امر شکلی متفاوت داشته است؛ بخشی از این تفاوت مربوط به تئوری‌های مختلف یا دیدگاه‌های این‌ها نسبت به تئوری است، لیکن تا حدودی هم به شرایطشان برمی‌گردد. اگر معنای نظریه‌ی اجتماعی در صورت عامش مطمح نظر باشد، این امر اوایل پیدایش جهان مدرن با وضعیت کنونی فرق می‌کند. یعنی شاید بشود گفت در یک دوره‌ای غربی‌ها خیلی به نظریه‌ی اجتماعی اتکا داشتند؛ اما در دوره‌ی اخیر این اتکاء و ارتباطشان کمتر شده است.

دو نگاه

به طور کلی اعتقاد این است که علوم اجتماعی اثرش البته کردن آدم‌ها نسبت به هویت خودشان، فکر خودشان، جامعه خودشان است و از نظر عملی هم تخریب بنیان‌های عینی جامعه، الان هم به طور کلی تخریب شده و فکر نمی‌کنم چیزی مانده باشد.

مفهوم کاربرد در مکاتب مختلف چه تفاوتی دارد؟ آیا این حرف درست است که بر حسب دیدگاه‌ها و مکاتب مختلف علوم اجتماعی،

کاربرد و اثر نظریه‌ی اجتماعی متفاوت خواهد بود؟

در تئوری‌پردازی‌های مختلف این قضیه فرق دارد. بهره، استفاده و یا تأثیری که یک نظریه می‌تواند داشته باشد، ابعاد مختلفی دارد. در چهارچوب نظریه‌ی اثبات‌گرایانه، علم اجتماعی نیز مانند علم طبیعی قرار است که به کار دخل و تصرف در عالم بپردازد. یعنی همان‌طور که در مکانیک یک پل می‌سازد، یا یک ماده‌ی منفجره می‌سازد، بیماری‌ای را کشف می‌کند، مرضی را درمان می‌کند، علوم اجتماعی هم باید به ما کمک کند جرم و جنايات را کم بکنیم؛ محیط اجتماعی نامطلوب را درست کنیم. اگر آمار طلاق بالا رفته، آن را کم کنیم. اگر نرخ بیکاری بالا رفته، آن را کاهش دهیم و از وقوع انقلابی، در اقتصاد یا فرهنگ جلوگیری کنیم. از این منظر علم اجتماعی کاربردهایی شبیه کاربردهای علوم طبیعی دارد. زمانی

فکر می‌کردند که این کاربردها برای علم اجتماعی متصور است. لیکن اکنون کمتر مدعی چنین کاربردهایی برای علوم اجتماعی هستند. به همین دلیل نیز به یک معنا اثر علوم اجتماعی و توجه به این علوم در غرب کم شده است. اما از زاویه و نگاه دیگر می‌توان گفت که مراد ما از کاربرد و اثر، بینش و فهمی است که از طریق نظریه‌ی اجتماعی نسبت به جهان اطرافتان پیدا می‌کنید. اگر به فرض شما یک نظریه‌ای داشته باشید که معنای این اتفاقاتی که در جهان می‌افتد را روشن کند؛ اینکه عالم دارد متلاشی می‌شود، عالم دارد به یک مرحله‌ی تازه‌ای می‌رسد، یا یک دگرگونی عمده‌ای دارد در آن اتفاق می‌افتد؛ یا مثلاً وضع مسلمان‌ها ناشی از چیست؟ چرا گروه‌های اجتماعی این‌گونه از دید بعضی‌ها خیلی سبوعانه، از دید خود ما اینارگرانه هم می‌کشند و هم کشته می‌شوند، بلند شده‌اند؟ چرا این اتفاقات می‌افتد؟ چرا

در اقوام دیگر یا ادیان دیگر چنین حوادث و رخدادهایی وجود ندارد؟ چرا در این موقعیت تاریخی کنونی ما در سراسر دنیا فقط مسلمین از شوروی سابق گرفته تا پایین آفریقا و پایین آسیا مورد قتل و غارت واقع می‌شوند؟

اینها مسائلی است که شما دوست دارید فهمش کنید. در این گونه موارد دیگر کاربرد به آن معنای پوزیتیویستی وجود ندارد. فهم این حوادث به معنای دخل و تصرف در آن‌ها نیست. بلکه به این معنی است که شما بدانید چگونه با آن برخورد کنید و مواجهه‌تان چه باشد؟ همراهش بروید یا نروید؟ کمکش کنید یا محکومش کنید؟ و یا مثلاً به یک دولتی به اعتبار این شناخت کمک کنید؟ این مسئله صرفاً مربوط به جهان غرب هم نیست و در جامعه‌ی خودمان هم صادق است. پدیده‌های عجیب و غریبی ظاهر می‌شوند که باید فهم کرد چه معنایی دارند؟ نه اینکه چگونه می‌شود آن‌ها را کنترل کرد. این نیز یک نوع کاربرد نظریه‌ی اجتماعی است. کاربرد نظریه‌ی اجتماعی به این معنا همیشه وجود داشته و حتی می‌شود گفت که قبل از دوران مدرن هم وجود داشته است. با این تفاوت که در دوران کنونی شکل و متبعض فرق کرده است. یعنی مثلاً قبل از دوران مدرن، این نوع نظریات را ادیان، متون دینی و منابع دینی ارائه می‌دادند. ولی در دوران مدرن به روش‌ها و شکل‌های دیگری این کار صورت گرفته است. در دوران مدرن، این فهم جهان اجتماعی از طریق نظریه‌های اجتماعی حاصل می‌شده و با این فهم، آدم‌ها می‌دانسته‌اند چه کار می‌توانند بکنند یا چه کار بکنند و یا اینکه کجا هستند. شما با نظریه‌ی جهانی شدن نمی‌توانید کاری بکنید، اگر این نظریه درست باشد، عالم دارد عوض می‌شود؛ و اگر هم درست نباشد، یک اثراتی از حیث آنچه به حوزه‌ی فهم مربوط می‌شود، دارد. در هر صورت شما نمی‌توانید این حوزه را به هم بریزید. اصلاً آن نظریه چیزی به شما نمی‌دهد که چه کار کنی که بتوانی عالم را به هم بریزی یا عوضش کنی؛ یا جلویش را بگیری. این نظریه به شما می‌گوید این گونه می‌شود و این اتفاقات می‌افتد. و این فهم را به شما می‌دهد که چگونه در این وضعیت اقتصاد یا سیاست خوبی داشته باشی.

شاید یک کاربرد دیگری برای نظریه‌ی اجتماعی بتوانیم تصور کنیم و آن هم کاربردی است که معمولاً کاربرد اصلاحی در یک معنای خاصی است. زمانی که یک اوضاع و احوالی برای شما نامطلوب است و می‌خواهید عوضش کنید البته نه به آن شکلی که در نظریه‌های طبیعت‌گرایانه بوده که ببینید علت این پدیده چه بوده که معلولش را از طریق دست‌کاری در علتش عوض کنید، مثلاً علت طلاق فلان قضیه است، بیا باید دست‌کاری کنید که طلاق کم شود. این گونه نیست، اصولاً بحث خوبی و بدی یا زشتی و زیبایی طلاق نیست. به نظر تان می‌رسد که مثلاً در این جهانی که ما هستیم، شکل تعاملات و روابط تا حدی غیر انسانی است و شاید بشود این جهان را یک مقدار بهتر کرد، یک نوع سیاست دیگری را فهم کرد، یک نوع اقتصاد دیگری را فهم کرد، یک جهان دیگری فهم کرد که اگر آدم دینی فکر می‌کند، دینی‌تر باشد و به مقاصد خداوند نزدیک‌تر باشد. این نوع کاربرد نظریه‌ی اجتماعی، نه آن شکل اول است و نه شکل دوم؛ بلکه طرح‌ریزی یک دنیای مفهومی متفاوت بر اساس بعضی از شناخت‌های ما می‌باشد؛ برای اینکه در پرتو آن جهان را تغییر بدهیم. این نوع کاربرد نظریه‌ی اجتماعی به شکل‌های مختلف در جهان نمود یافته است. مثلاً تمام انقلاب‌های مدرن یا انقلاب‌هایی که در عصر مدرن انجام شده و خودشان هم مدرن نیستند، به یک معنا تحت تأثیر این نوع

کاربرد و کارکرد نظریه‌ی اجتماعی هستند. یعنی مثلاً شما الان با زمان انقلاب، تصویری که از حکومت شاه و رابطه‌اش با آمریکا داشتید، تصویری بود که دو جنبه داشت: یک جنبه‌ی خوب داشت و یک جنبه‌ی بد. جنبه‌ی بدش این است که این‌ها غارت می‌کنند و سرکوب‌گرند و وابسته. این تصویر را که علوم اجتماعی یا نظریه‌ی اجتماعی ارائه می‌دهد، یک نوع رویکرد منفی و انتقادی نسبت به سیستم به وجود می‌آورد. در مقابلش هم باز می‌آید نظریه‌هایی می‌داد که حالا مثلاً برویم یک جامعه‌ی بی‌طبقه درست کنیم، یک جامعه‌ی عدل علی را برقرار کنیم. این اصلاح به معنای اصلاح جزئی نیست، بلکه به دنبال ابداع یک ساختار و یک نظم دیگر است. این نوع کاربرد نظریه‌ی اجتماعی در تمام انقلابات مدرن تجربه شده و در غرب این کاربرد و کارکرد به شکل‌های دیگر هنوز وجود دارد. مثلاً کسانی که در جریان‌های چپ و انتقادی همانند فمینیست‌ها هستند - حالا ما به درستی و غلطی ارزش‌هایشان کار نداریم که غلط است - در هر صورت دنبال یک دنیایی اند که مثلاً فلان روابط متفاوت در دنیا برقرار باشد. اینجا مسئله‌ی یک رابطه‌ی خاص نیست که بگوییم علتش این است؛ بلکه بیش‌تر در چهارچوب آن تصویر خیالی که آن فلسفه از جامعه به انسان می‌دهد، نظریه‌ی اجتماعی یک کارهایی برای ایجاد یک جامعه‌ی متفاوت صورت می‌دهد. این‌ها در واقع کاربردهای عمده و وضع تاریخی نظریه اجتماعی در دوره‌های مختلف تاریخ غرب است.

این مطلبی که فرمودید، با آن تفکری که از فلسفه ناشی می‌شود چه تفاوتی دارد؟ اگر فقط بخواهیم به این بیندیشیم که اجتماع چیست و چه وضعیتی دارد، چه نیازی به علوم اجتماعی داریم؟

فلسفه به صورت فرازمانی و فرامکانی حرف می‌زند. یعنی می‌گوید جامعه‌ی خوب به طور کلی این است؛ حکومت خوب به طور کلی این است. درست است که به طریق غیر مستقیم هر فلسفه‌ای تحت تأثیر زمان و مکان است، ولی نظریه‌های علوم اجتماعی حتی آنجایی که شکل سوم را پیدا می‌کنند و خیلی به فلسفه نزدیک می‌شوند، به نوعی عمود خیمه‌شان یا بنیان‌های فکری‌شان را در زمان‌های موجود می‌گذارند. مثلاً هابرماس (به عنوان کسی که این نوع نظریه را طرح می‌کند و پیش می‌برد) یا لیوتار یا هر کس دیگری فقط راجع به دنیای مدرن صحبت می‌کند. یعنی نوع تفلسف و نظریه‌پردازی‌ش روی دنیای مدرن است و بر اساس فهمی است که از دنیای مدرن دارد. مثلاً جان رالز به یک معنا فیلسوف است؛ فیلسوف در یک معنای نزدیک به نظریه‌ی اجتماعی؛ چرا که نظریه‌هایش را به صورت کلی مطرح نمی‌کند. او برای مردم جهان لیبرال می‌گوید: «این نظریه‌ی خوبی است، این گونه عمل کنید» فرقی با آن حالت فلسفی در این است که نسبت خاصی با جهان تجربی برقرار می‌کنند.

با توجه به مطالبی که بیان داشتید و کاربردهایی که برای نظریه‌ی اجتماعی از منظر سه دیدگاه پوزیتیویستی، تفسیری و انتقادی مطرح کردید، این گونه برداشت می‌شود که پوزیتیویست‌ها به دنبال کنترل و مهار جامعه بودند. آیا می‌توان نتیجه گرفت که دیدگاه پوزیتیویستی ناظر به نظام‌سازی است؟

همه به یک معنا باید برای نظریه‌شان نظام بسازند.

۱۵۲ دنگاه

علم اجتماعی در دیدگاه

پوزیتیویستی، کاربردهایی شبیه کاربردهای علوم طبیعی دارد. زمانی فکر می‌کردند که این کاربرد برای علم اجتماعی متصور است. لیکن اکنون هم کمتر مدعی چنین کاربردهایی برای علوم اجتماعی هستند.

پس به عقیده شما همه این دیدگاه‌ها قادر به نظام‌سازی‌اند؟

بالاخره آدمی باید یک تصویر عمومی از کلیت جامعه‌ای که در آن هست، داشته باشد. ممکن است نوع نگاه این دیدگاه‌ها به نظام فرق کند، ولی نظام‌سازی به یک معنا، بخشی از الزامات علم است.

یعنی هر نظریه پرداز به تنهایی می‌تواند نظام‌سازی و نظام‌پردازی کند؟

نظام‌پردازی بستگی به این دارد که در چه سطحی مطرح شده باشد، مثلاً اگر شما راجع به انحرافات یک نظری دادید، معلوم است نظریه‌ی انحرافات اصلاً نمی‌تواند به نظریه‌ی کلان تبدیل شود.

می‌توان گفت که آن دسته از نظریات اجتماعی که در سطح کلان مطرح می‌شوند قابلیت و استعداد نظام‌سازی را دارند؟

نظام‌سازی یعنی نظام‌سازی از نوع نظام‌سازی‌های فلسفه اجتماعی را فقط مارکسیسم کرده و نه هیچ نظام فکری دیگری. نه اثبات‌گراها کردند و نه کسان دیگر؛ یعنی در واقع از حوزه‌ی فهم و شناخت بیرون رفتند. البته باید دید منظور از نظریه‌ی اجتماعی چیست؟ اگر منظور از نظریه‌ی اجتماعی اعم از دیدگاه‌های فلسفی و غیر فلسفی است که یک بحث دیگری است. ولی اگر یک نظریه‌ی علمی منظور است، آن کاری که مارکسیست‌ها کردند، در چهارچوب کار علمی‌شان نبوده و از نظریه‌های علمی‌شان برای نظریه‌هایی در باب نظام‌سازی استفاده‌هایی کردند. و الا اگر منظور فهم است، نظریه‌ی پوزیتیویستی هم - مثل نظریه‌ی پارسونز - نظام‌سازی می‌کند. بعضی نظریه‌ها ممکن است فی‌نفسه برای آن کار ساخته نشده باشند و هدف‌شان هم آن نباشد.

آقای دکتر، اگر اجازه بدهید می‌خواهیم وارد بحث نسبت نظریه‌ی اجتماعی با جامعه‌ی خودمان شویم. اینکه اساساً ورود علوم اجتماعی به جامعه‌ی ما به چه نحو بوده است؟ و در واقع مقطع تاریخی آشنایی ما با این علوم به چه دوره‌ای برمی‌گردد؟

در رابطه با تاریخ ورود نظریه‌ی اجتماعی به ایران، می‌توان دو تاریخ مطرح کرد: یک تاریخ رسمی و یک تاریخ غیر رسمی. تاریخ رسمی‌اش به بعد از تأسیس دانشگاه برمی‌گردد. عمدتاً دهه‌ی سی به بعد که به تدریج علوم جدید در ایران تأسیس شدند. در رابطه با تاریخ غیر رسمی ورود علوم اجتماعی اگر منظورمان به کارگیری و استفاده از نظریه‌ی اجتماعی در فرایندهای اجتماعی، یا توسط سیاست‌مدارها و دولت‌مردها و آدم‌های معمولی باشد تا حدودی مقدم‌تر است. از دوره‌ی مشروطه یا قبل از مشروطه با ورود این حرف‌های جدید و علوم جدید و ایده‌های مدرن، نظریه‌ی اجتماعی هم به جامعه‌ی ما وارد شده است. مثلاً اکثر آن دوره‌ای‌ها، آخوندزاده و... بیشتر تحت تأثیر متفکران اوایل قرن نوزدهم میلادی غرب مثل کنت و اسپنسر و جان استوارت میل و غیره بودند و یک جورهایی از آن‌ها در تحلیل مسائل اجتماعی و در نقد اوضاع و احوال استفاده می‌کردند. در واقع استفاده‌های خیلی متعددی هم از این‌ها می‌کردند تا اینکه در اوایل قرن بیستم به تاریخ ما می‌شود بعد از مشروطه و تا اواخر دوره‌ی رضاخان یک شکل دیگری از این افکار و نظریه‌های اجتماعی که خیلی هم تفکیک شده نیست، اعم از فلسفی، تاریخی، اجتماعی، سیاسی

توسط چپ‌ها وارد شد. یعنی از همان موقع که احزاب دموکرات در ایران تأسیس شدند و از همان موقع که جریان جنگل ایجاد شد. این‌ها آثار فکر چپ است، یعنی نوع نظریاتی که این‌ها بر اساس آن فهم می‌کردند و عمل می‌کردند، نظریه‌های چپ بود. این قضیه در دوره‌ی رضاخان و زمانی که حزب توده تأسیس شد، برجسته شد قبل از آن هم گروه پنجاه و سه نفر بود. اینها ادبیات مارکسیستی را وارد کردند که در قفسه‌نویسی ما وارد شد و به شکل‌های مختلفی در آثار کسانی مثل بزرگ علوی، صادق هدایت، ساعدی و حتی جمال‌زاده وارد شد. در واقع قبل از اینکه علوم اجتماعی به معنای رسمی‌اش در کشور وجود داشته باشد، به واسطه این افراد وجود داشت. و البته از زمانی که در همین تربیت معلم درس‌های جامعه‌شناسی شروع شد و قبل ترش سیاست و اینها، این علوم پایشان باز شد. آدم‌های مختلفی هستند که تفصیل خیلی موضوعیت ندارد. مثلاً آقای علی‌اکبر سیاسی در حوزه‌ی سیاست فعال بودند. حالا دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی از دانشکده‌های مقدم هم است. یعنی اصلاً قبل از این که دانشگاه تهران تأسیس شود، مدرسه‌ی علوم سیاسی داشتیم، ولی درس‌های جامعه‌شناسی و این‌ها متأخرتر است. جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته، از دهه‌ی چهل مطرح شده است و آدم‌های مختلفی به شکل‌های مختلفی در این قضیه کار کردند و اثر داشتند. یکی از کسانی که شاید در گسترش نظریه‌ی اجتماعی در ایران خیلی مؤثر بود، شریعتی بود. ولی در هر صورت از این دوره، به تدریج نقش و اثر رسمی و غیر رسمی علوم اجتماعی در ایران، افزایش پیدا کرد.

ورود این علوم جدید به جامعه‌ی ما چه پیامدهای معرفتی به دنبال داشته است؟

به یک معنا (من بدون اینکه ارزیابی بکنم) اثر معرفتی‌اش این است که ما از دوران مدرن، به تبع خود مدرنیست‌ها، هر چند که مدرن نبودیم، مدرن‌زده بودیم؛ نظریه‌ی اجتماعی رفته رفته در جهان غرب شأنت زیاده پیدا کرد و از قرن نوزدهم به بعد به عنوان مهم‌ترین ابزار اگر نگوئیم یگانگی ابزار تعامل با جهان و قدم‌های مختلف زندگی مطرح شد.

حتی خود علم مثلاً علم طبیعی که چگونه کار کند؟ کجا برود؟ به چه شکل سازماندهی بشود؟ هم تحت تأثیر همین نظریه‌های اجتماعی قرار گرفت. بدو در غرب علوم طبیعی فیزیکی خیلی مهم بودند، افرادی مثل داروین و نیوتن و... نقش‌های این تیبی داشتند. بعد به تدریج از قرن نوزدهم علوم اجتماعی و مشخصاً جامعه‌شناسی، به عنوان یگانگی معرفت تبیین‌کننده و توضیح‌دهنده مطرح شد و هر کس هر سؤالی داشت، از علوم اجتماعی می‌پرسید: چرا این جور شده؟ چرا اینجا جنگ شده؟ چرا آنجا طلاق زیاد شده؟ چرا آنجا بیکاری زیاد شده؟ چرا آنجا دولت سرکوب‌گر به وجود آمده؟ چرا آنجا دولت آسیایی شکل گرفته؟ چرا آنجا بوروکراسی هست؟ چرا آنجا نیست؟ رفته رفته علوم اجتماعی همه‌کاره شد. در ایران هم همین طور است. مثلاً در دوره‌های اولیه مرحوم بازرگان را نگاه می‌کنید که عمدتاً تحت تأثیر فیزیک و شیمی و این علوم است، نه نظریه‌های اجتماعی؛ و از آن‌ها برای تبلیغ دین استفاده می‌کند. اما توده‌ای‌ها و بعد هم جلال آل احمد و بعد هم شریعتی توضیحات اجتماعی می‌دهند. در زبان عموم، اکثر توضیحات، توضیحات اجتماعی است، نه توضیحات دینی. ما اهل نظر دانشگاهی، عالم را دینی توضیح نمی‌دهیم. حضرت امام (ره) بود که عالم را از منظر دین توضیح می‌دادند، و یا مقام معظم رهبری هستند که نگاه دینی از عالم وجود

دو نگاه

شما به یک دین اعتقاد داری که آن دین خودش یک طرح کامل از زندگی و هستی دارد، در مقام عمل وقتی می‌خواهی جهان را بفهمی و معنادهی کنی، بیایی بر اساس یک چهارچوب‌های دیگر که هیچ نسبتی با چارچوب مورد قبول شما ندارد بلکه در تعارض با آن هست عمل کنی!

عوض می کند، ما عالم را جور دیگری می فهمیم و وقتی جور دیگری عالم را فهمیدیم، جور دیگری هم با آن تعامل می کنیم. اگر شما فکر کنید در این عالم، ملائکه نیستند، خدا نیست، یک جوری عمل می کنید، و وقتی معتقد به وجود خدا باشید، طور دیگر. یک مثال ملموس تر بزنم. به نظر من این انحطاطی که در صحنه‌ی سیاسی ایران هست، معلول عملکرد نظریه‌ی اجتماعی سکولار است؛ چرا؟

نظریه‌ی اجتماعی سکولار، مبتنی بر نظریه‌ی فلسفی، اخلاقی، تجویزی است که توسط ماکیاولسی و دیگران طرح ریزی شده است. مطابق این نظر، هیچ گریه‌ای در عالم سیاست برای رضای خدا موش نمی گیرد، همه دنبال قدرت‌اند؛ همه دنبال منفعت خود هستند. عاقبتش همین می شود. هیچ کس نباید به دیگری وفا کند، یکدیگر را باید بزنند، از صبح تا شب باید فکر کنند این دارد قدرت را از آن‌ها می گیرد، آن‌ها بروند بیفتند سر آن، بگیرند. هیچ کسی نمی تواند در سیاست برخورد اخلاقی کند، چون اصلاً فرضی وجود ندارد که کسی اخلاقی است. فرضی وجود ندارد که اصلاً در سیاست می شود اخلاقی عمل کرد، فرض این است که این یک نوع توهم و دروغ است که یک سری گریه‌هایی پیدا می شوند که برای رضای خدا موش بگیرند؛ همه دنبال قدرت‌اند. نتیجه می شود این تعاملات و روابط زشتی که الان حاکم است، یا در حوزه‌ی روزنامه‌نگاری یا رسانه به طور کلی، دیگر هیچ کسی در بند این نیست که این حرف از کجا آمده؟ «إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِثْمٌ»، «اجتنبوا من الظن»، کسی کاری به اینها ندارد، هر چه دستش بیاید، چنین گفتند، چنین می گویند، چنین شنیده شده است. می گویند و همه را متهم می کنند. این یک اثر خیلی بارز این علوم است، یعنی این علوم کمک می کنند که آدم‌ها سکولار شوند، جوامع سکولار شوند و نتوانند جور دیگری فکر کنند. اصولاً یکی از نزاع‌های مهم موجود در جامعه‌ی ما که تحت عنوان تعهد و تخصص مطرح می شود، در واقع نزاع بین همین تعبیر و تفسیر

دینی و تعبیر و تفسیر علمی است. تعبیر و تفسیر علمی نمی پذیرد که وقتی عراق آمده، همه‌ی دنیا پشتش هستند و همه‌ی عرب‌ها حمایتش می کنند، با او بجنگی؛ می گوید آقا بکنید دیگر! فو قش تا یک جایی ممکن است به دلیل یک علایق دیگر تازه علمی هم نه، بگوید بکنید. هیچ نظریه‌ی علمی نمی تواند از شما بپذیرد در دنیای موجود، شما با آمریکایی‌ها سر ستیز داشته باشید، هیچ تئوری علمی این را تجویز نمی کند. تئوری علمی همان است که در استراتژی کشور، بعضی از اساتید دانشگاه شریف تأسیس کردند! که باید در جهان ادغام شویم. !! تئوری علمی، تئوری‌ای است که بر اساس آنچه که وجود دارد شما محاسبه کنید و آنچه که وجود دارد هم چیزی است که می توان دید، می توان آن را دو دوتا چهارتا کرد. ما می خواهیم در مقابل آمریکا بایستیم؛ خوب



و مسائل آن ارائه می دهند. توضیح غیر دینی هم ممکن است بدهند، ولی منظورم این است که چون ما یک سنت دینی داریم، کم و بیش کسانی که با سنت دینی آشنا نیستند، هنوز هم فهم دینی از آدم دارند و می دهند. مثلاً کسی مثل شهید آوینی نگاه دینی داشت و بیشتر توضیح دینی از مسائل می داد. و هستند کسانی این طرف، آن طرف که توضیح دینی می دهند، ولی نظریه‌ی اجتماعی، شکل غالب شناخت از جهان شده است.

البته تحت تأثیر تحولاتی که در غرب اتفاق افتاد، نفوذ و اعتبار نظریه‌ی اجتماعی در روشن فکرهای ما در این دوره‌ی متأخر کم شد. به این معنا که فلسفه و معرفت‌شناسی به عنوان یک شکل از مواجهه با جهان و شناخت مهم تر شد ولی همچنان نظریه‌ی اجتماعی جایگاه مهمی دارد. معمولاً تأثیر اجتماعی یک دانش دو جور است: یکی اینکه ذهن ما را عوض می کند و وقتی که ذهن ما را

دو نگاه

این علوم در این مقام و جایگاه، همان قدر شأنیت و تقدس و اهمیت و ضرورت برای زندگی و هست‌شان دارد که دیانت برای یک فرد موحد دارد.

وصل شدند و بعد هم می بینیم که دوباره از هم جدا شدند. الآن کسانی که داعیه‌ی علوم اجتماعی در ایران را دارند، همان‌هایی‌اند که دنبال غرب‌اند و با نظام ما مشکل دارند و مسئله دارند. اثر دیگر علوم اجتماعی، اثر عملی و مشهودش است. اصولاً این نکته را باید توجه کرد که کاربرد عملی و مشهود علوم اجتماعی، معمولاً کاربرد دولتی است. اصولاً علوم اجتماعی، علوم مردم‌عادی نیست و از اول هم این طور نبوده است. بعضی از علوم برای همه قابل استفاده است، ولی اگر شما اهل کار جمعی نباشی، علوم اجتماعی خیلی به کارت نمی‌آید و معمولاً اهل سیاست کلان و دولت‌ها هستند که به این علوم نیاز دارند. به یک معنا آنجایی که خودمان این کار را نکردیم، غربی‌ها هر کاری که با ما کردند، از مجرای این علوم کردند.

انقلاب سفید شاه را چه کسانی تئوری پردازی کردند؟ نظریه پردازهای آمریکایی و غربی این کار را کردند، اثر آن در ایران چه بود؟ انهدام کشاورزی، بیکاری، مهاجرت کشاورزان به شهرها، حاشیه‌نشینی و هر مصیبتی که در دوران مدرن بر سر ما آمد، با این دولت‌های سرسپرده و وابسته، به یک معنا اثر این علوم بود، بعدش هم همین طور. من از جهت اول به طور کلی اعتقاد این است که علوم اجتماعی اثرش بیگانه کردن آدم‌ها نسبت به هویت خودشان، فکر خودشان و جامعه‌ی خودشان است و از نظر عملی هم تخریب بنیان‌های عینی جامعه. تا آنجا که الآن هم این بنیان‌ها به اندازه کافی تخریب شده و فکر نمی‌کنم چیزی از آن‌ها باقی مانده باشد.

نسبت قشر روشن فکر و علوم اجتماعی در جامعه‌ی ما به چه صورت است؟ در واقع آیا بین علوم اجتماعی و منافع برخی از روشن فکران جامعه‌ی ما رابطه و نسبت خاصی برقرار است که تا کو چک ترین صحبتی راجع به علوم انسانی و علوم اجتماعی می‌شود، این گروه احساس خطر می‌کند؟

دقیقاً همانی که گفتم، ما در بحث قبلی مان به یک کارکردی از میان کارکردهای علوم اجتماعی اشاره نکردیم و آن کارکرد معنابخشی است. به یک معنا گفتم، ولی خیلی مصرح نکردیم. بشر یک موجود معنادار است، یعنی بر حسب یک معنایی در جهان زندگی می‌کند. باید یک تصور معناداری از عالم داشته باشد. این عالم از کجا آمده؟ به کجا می‌رود؟ آیا به سمت درستی می‌رود؟ به سمت غلطی می‌رود؟ مسیرش انسانی است؟ انسانی نیست؟ خلاصه اگر ما ندانیم در این جهان چه هستیم، نمی‌توانیم کاری کنیم. یکی از دلایلی که انسان دچار خودکشی می‌شود، بی‌معنایی است. در گذشته این کار معنابخشی را ادیان به عهده داشتند؛ در دوره‌ی مدرن، نظریه‌های اجتماعی این کار را انجام می‌دهند. نظریه‌ی اجتماعی در دوره‌ی مدرن کارکرد الهیاتی کلامی دارد. مثلاً شما می‌بینید در علوم اجتماعی، الآن این قدر دم از دموکراسی می‌زنند؛ دموکراسی ربطی به علوم اجتماعی ندارد. این یک ارزش مدرن است که از مجرای علوم اجتماعی دارد دائماً به ما منتقل می‌شود. یا خیلی از ارزش‌های سکولاریستی دیگر به همین ترتیب. این علوم برای این بخش از جامعه که شما اشاره کردید، همان قدر شایستگی و اهمیت و ضرورت برای زندگی و هستی‌شان دارد که دیانت برای یک فرد موحد دارد. چه‌طور اگر به دیانت حمله کنند، زندگی شما را با خطر مواجه کرده‌اند؟ چون بنیان وجود شما دینی است؛ دین است که زندگی و جهانی به شما داده

او چه دارد؟ حالا اصلاً زرادخانه‌ی اتمی‌اش را هم کنار بگذار. یک دست بلند دارد که از هر جای دنیا می‌تواند شما را بزند، بدون اینکه دست شما به او برسد. برو صد کیلومتر آن طرف‌تر، هزار کیلومتر آن طرف‌تر، اصلاً در خاک خودش شما را بزند و شما هم هیچ کاری با او نمی‌توانید بکنید. او که این قدر دستش بلند است، کدام تئوری علمی می‌گوید که شما اینجا بایست و با او مبارزه کن؟ و یاد اقتصاد نگاه کن، وضع اقتصادهای دنیا را بسنج، اقتصاد ما در میان آن‌ها چیست؟ ما هفتاد میلیون جمعیتیم. حالا با سالی چهل، پنجاه میلیارد، قبلاً که هیچی نبود، با این حساب ایستادیم به هم آوردی کردن. اصلاً چرا این را می‌گوییم؟ با شاه چگونگی می‌خواهی هم آوردی کنی؟ مثلاً تئوری علمی می‌دادی مبارزه با شاه برای چه؟ هیچ تئوری علمی به شما نمی‌گوید که با شاه می‌شود هم آوردی کرد. خصوصاً تئوری‌های علمی که در علوم اجتماعی موجودند. تئوری‌های علمی محل این خواهند شد، یعنی کارکردشان این می‌شود که شما را بکشاند به اینکه با اسم‌های مختلف مانند ماجراجویی و فلان، شما را بر اساس آن نگاه دینی که قرار است یک زندگی متفاوت داشته باشی متهم کنند. ما می‌ایستیم و می‌جنگیم، می‌شود جنگ ایران و عراق؛ می‌گویند نه آقا، شما ماجراجویی کردید. حتی اگر از منطق تئوری علمی نگاه کنیم، نباید دفاع هم می‌کردیم، تئوری علمی به شما نمی‌گوید در مقابل او دفاع کنید. کارکرد این‌ها در واقع این است، یعنی علم موجود، یک خصلت محافظه‌کاری دارد. محافظه‌کاری‌اش هم خصلتی حاشیه‌ای نیست؛ بلکه خاصیت ذاتی علم موجود است، چون می‌گوید من بر اساس آنچه که هست، با شما سخن می‌گویم، دو دو تا چهارتا! یک موشک بالستیک می‌زند از آن طرف دنیا، و در تهران فرود می‌آید. خاصیت این علم این است که این‌گونه تحلیل می‌کند. اگر شما می‌بینید قبل از انقلاب هم از این تئوری‌ها استفاده می‌شود، برای این است که این تئوری‌ها، تئوری‌های چپی بود، تئوری‌های چپی هم تئوری‌های علمی نیست، حالا اصل و بنیاد تئوری‌هایشان فلسفی و تاریخی و معلوم نیست چقدر اعتبار دارد، الآن هم می‌دانیم که اصلاً اعتبار ندارد.

اتفاقاً یکی از محل نزاع‌ها در رابطه با بحث ورود علوم جدید و پیامدهای آن در جامعه‌ی ما مربوط به همین مسئله است. دوره‌ی ورود این علوم به جامعه‌ی ما، مصادف با شکل‌گیری حرکت‌های انتقادی و انقلابی امام (قدس سره) و مردم است. در واقع سؤال اصلی اینجاست که چه طور می‌شود که به موازات ورود و رشد این علوم به تعبیر شما سکولار در جامعه‌ی ما، زمینه‌های شکل‌گیری نهضت اسلامی نیز در حال شکل‌گیری است؟

آن‌ها هیچ ربطی به هم ندارند؛ یعنی یک جاهایی حادثه به هم وصل‌شان می‌کند. مرحوم شریعتی، برگشتی به سنت گذشته‌ی دینی، یا سنت موجود جامعه کرد. همه می‌دانند که شریعتی یک استفاده‌ی متفاوتی از جامعه‌شناسی کرد. یعنی چون جامعه‌شناسی به عنوان یک علم نیست، همه کاری می‌شود با آن کرد و می‌کنند، ولی منظور این است که شریعتی کار علمی نکرد، یک کار ایدئولوژی عقیدتی کرد. به عنوان مسلمان یک کاری انجام داد، آمد و به عنوان یک واسطه، برای یک عده‌ای که داشتند از دست اسلام می‌رفتند، نقش‌آفرینی کرد و آن‌ها را دوباره به اسلام برگرداند. حضرت امام هم توانست کل جامعه را حرکت دهد، این‌ها یک جاهایی به هم

دو نگاه

دلایل مختلفی وجود دارد که انقلاب‌ها شکست خورده‌اند و یکی از دلایل اصلی‌اش این است که هیچ کدام نتوانستند دانش و معرفتی متفاوت از معرفت مدرنیته ایجاد کنند.

است و قطعاً باید این اتفاق بیفتد. امکانش هم از نظر ما خارج از بحث است. یک موقعی بود در چهل پنجاه سال پیش مثلاً این سؤال که «می شود یک علم دیگری غیر از علم غربی داشت؟» موضوعیت نداشت. الان دیگر اصلاً سؤال از آن موضوعیت ندارد. چند هزار نوع نظریه درون علوم اجتماعی هست؟! فیمینستی هست، پسااستعماری هست، مارکسیستی هست، لیبرال، چپ، چپ‌ها از چپ ارتودوکس هست تا چپ والرشتاینی یا... چرا نشود؟ چرا نشود یک نظریه‌ی دیگر داد؟ بنابراین الان سؤال از اینکه می شود، یک امر بلاموضوع است. باید تلاش کرد که داشت.

این متفاوت بودن و متفاوت اندیشیدن به مقدمات و شرایط خاصی نیاز دارد؟

بله، یک مقدمات ساختاری نهادی است؛ یک مقدمات نظری معرفتی است که خیلی تفصیل دارد.

وضعیت فعلی نظریه‌ی اجتماعی در ایران به چه شکل است؟ در واقع می شود امیدوار بود به اینکه چنین نظریه‌ای برای اینکه انقلاب را به سمت جلو ببرد، تولید می شود یا نه و اینکه کماکان با بساز همان تئوری‌های موجود علی‌رغم عدم سنخیت‌های شان استفاده کنیم؟

اینکه به یک معنایی همچنان دارد به همان حرف‌های قبلی توجه می شود، سر جای خودش؛ ولی نکته‌ی اصلی این است که این مقدار ما پیشرفت کرده‌ایم که همه متفق‌اند بر سر اینکه بالاخره نظریه‌ی موجود، به این شکل که الان هست و دائماً در غرب ساخته می شود و از طریق ترجمه اینجا می آید، مشکل دارد. ولی در رابطه با اینکه کیفیت نظریه‌ی آتی چه خواهد بود، سطوح مختلفی وجود دارد از سطوحی که فکر می کنند در علم موجود باید تغییرات خیلی جزئی داد تا قضیه حل شود در حد اینکه مسائلتش عوض شود؛ تا آن‌هایی که می گویند علم اجتماعی که ما خواهیم داشت، اصلاً هیچ نسبتی با نظریه‌ی موجود نخواهد داشت. این توافق اولیه خیلی خوب است. البته از حق نباید بگذریم که انقلاب اسلامی، درست یا غلط، منشأ پیشرفت‌های خیلی زیادی در علوم اجتماعی بعد از انقلاب شد. مثلاً بعد از انقلاب یک دانشگاه بیشتر درس جامعه‌شناسی نمی داد، حالا نمی گویم درست یا غلط است، شاید به اندازه‌ی انگشت‌های دست کتاب نداشتیم و الان اگر رده‌ی اول تیراژ کتاب‌ها نباشد، حداقل دوم یا سوم است. کتاب فراوان، به کثرت زیاد هر سال چاپ شده و چاپ می شود و رشته‌ی دکترا در ایران تأسیس شده، دوره‌ی دکترا تأسیس شده، اساتید زیاد داریم، تا دورافتاده‌ترین جاها هم رشته‌ی جامعه‌شناسی رفته است. در هر صورت همین آمدنش و تعداد زیادی از آدم‌ها و مجلات و فصلنامه‌ها و این‌ها، بستر خوبی فراهم شده و دیگر همه‌ی طرف‌ها امکانات خودشان را ریخته‌اند. البته آن‌هایی که می خواهند یک نظریه‌ی متفاوتی را در بنیان‌های متفاوتی و معرفت‌شناسی خود ما و ارزش‌شناختی خود ما بر اساس این‌ها ایجاد کنند، خیلی کار دشواری دارند. چون علم و تحول علم، خصوصاً از این نوع تحولات انقلابی، هر روز اتفاق نمی افتد و روزمره هم نیست. یعنی شاید صد سال، دویست سال، معلوم نیست چند سال طول بکشد. ولی بالاخره این موضوع بحث است، یعنی نکته‌ای که ما می فهمیم این است که همه می فهمند یک چیزی خراب است. حالا ما نمی توانیم به شما قول بدهیم که چه می شود، ولی به نظر می رسد که اوضاع و احوال بد نباشد.

و شما در آن زندگی می کنی و بر اساسش عمل می کنی و زندگی‌ات را می گردانی. برای آن‌ها هم این علوم چنین جایگاهی دارند. این علوم مدرن از اول کارش همین معنابخشی و بسط و توسعه‌ی جهان مدرن در جهان‌های غیر مدرن و تخریب جهان‌های غیر مدرن از طرق مختلف (از طریق الیناسیون و از طریق تخریب بنیان‌های مادی) بوده است و به این جهت است که صریح هم می گویند که علم مدرن، یک مطالبه‌ی ماست. این دقیقاً نشان می دهد که منظور چیست. یعنی مسئله علمی نیست؛ نزاع بین جهان مدرن و جهان ما که در دوره‌هایی مثل حکومت پهلوی با قدرت سیاسی پیش می برده و الان هم قدرت‌های بیرونی با سیاست و نظامی‌گری پیش می برند، در داخل به شکل‌های مختلفی پیش می رود. یکی از اشکال معروف، مشهور و قوی و مهمش همین نزاعی است که صف‌بندی آن آدم‌هایی هستند مدافع علم مدرن به این معنا و آن‌هایی که آن طرف هستند. البته یک جنبه‌های خیلی دم دستی هم وجود دارد، مثلاً جنبه‌های صنفی حرفه‌ای، مثلاً کسی که استاد دانشگاه است، فکر می کند ممر درآمدش از این طریق است که البته ما به این جنبه‌ی نازل خیلی اهمیت نمی دهیم.

با توجه به صحبت‌های شما و رجوع به بحث ورود علوم اجتماعی که در غرب شکل گرفته و به جامعه‌ی ما انتقال پیدا کرده است و به واسطه‌ی این عدم سنخیتی که با فرهنگ و ساختارهای فرهنگی جامعه‌ی ما داشته است، جامعه‌ی ما را دچار یکی سری نابسامانی‌های اجتماعی و فکری کرده است؛ سؤالی که پیش می آید این است که امکان دارد که یک فکر، یک نظریه‌ی اجتماعی و به‌طور کلی یک علم اجتماعی متناسب با فرهنگ و جامعه‌ی ما شکل بگیرد که با فرهنگ و ساختارهای فرهنگی جامعه‌ی خودمان هماهنگ و هم‌سنخ باشد؟

نه تنها امکان دارد بلکه شرط بقای ماست. یعنی آدم نمی تواند یک جوری عقیده داشته باشد و یک جور دیگر عمل کند و فکر کند. شما به یک دین اعتقاد داری که آن دین خودش یک طرح کامل از زندگی و هستی دارد. در مقام عمل وقتی می خواهی جهان را بفهمی و معناداری کنی، بیایی بر اساس یک چارچوب‌های دیگر که هیچ نسبتی با چارچوب مورد قبول شما ندارد، بلکه در تعارض با آن است، عمل کنی! اینکه نمی شود. من معتقدم تا وقتی این علوم در ایران به این شکل هست، این نزاع‌های ما هم در صحنه‌ی سیاسی وجود دارد. نزاع‌های ما هم نزاع‌های خودی نمی شود. ببینید در هر جامعه‌ای یک نزاع سیاسی اجتماعی همیشه هست. در غرب هم هست. نزاعی که در غرب مثلاً بیسن جریان چپ و جریان لیبرال وجود دارد، یک جریان خودی در غرب است. ولی نزاعی که در کشور ما بین جریان سکولار و جریان دینی هست، یک نزاع خودی نیست. نزاع بین کلیت جامعه است و آن گروهی که خواسته یا ناخواسته نمایندگی غرب را مثل اسب تروا در جامعه‌ی ما به عهده دارند و می خواهند تخریب کنند. برای اینکه جهان غربی را روی این بنا بسازند. بنابراین نه تنها ممکن است، بلکه ضرورت دارد و اساساً اگر این نشود، منشأ این خواهد شد که انقلاب به شکست بینجامد. نظر من این است که دلایل مختلفی وجود دارد که انقلاب‌ها شکست خورده‌اند و یکی از دلایل اصلی‌اش این است که هیچ کدام نتوانستند دانش و معرفتی متفاوت از معرفت مدرنیته ایجاد کنند. بالاخره وقتی که شما نتوانی جور دیگری فکر کنی، نمی توانی جور دیگری هم عمل کنی. متفاوت بودن، مستلزم متفاوت اندیشیدن

این مقدار ما پیشرفت کرده‌ایم که همه متفق‌اند بر سر این که بالاخره نظریه‌ی موجود، به این شکل که الان هست و دائماً ساخته می شود و از طریق ترجمه این جا می آید، مشکل دارد.